

No. 535 S. E. Sikat-ul, Islam.

کتاب ہفتم بیاد ثقہ الاسلام

قشون داوطلب ملی

در آن روزهایی که آزادی و مشروطیت در مخاطره بود و طرفداران حکومت ملی در یأس و ناامیدی بسر می بردند و همه باییم و وحشت منتظر حوادث خونینی بودند و سردم جان و مال و ناموس خود را در خطر می دیدند و قوای دولت مشروطه در مقابل قوای استبدادی که از راه مازندران و شاهرود و سمنان و غرب چون سیل بنیان کن به طرف پایتخت سرازیر بود، بسیار ضعیف و ناچیز بود و از حیث عده با قوای مهاجم که جمعاً از پنجاه هزار نفر متجاوز بود، قابل مقایسه نبود و مقابله با چنین نیرویی کینه توز و سرسخت که بقصد تصرف تخت و تاج سلطنت و بخلک و خون کشیدن مشروطه خواهان و غارت پایتخت بسرعت راه پیمایی می کرد و چندین هزار نفر قزاق جنگ دیده و آشنا به فنون نظامی در مرکز آماده برای یاری و کمک به قشون مهاجم بود و هزارها الواط و اوباش دسته دسته بوسیله شاهزادگان و اعیان مستبد مسلح شده و آماده کارزار و کشیدن انتقام از طرفداران آزادی و ریختن خون بیگناهان و غارت هستی آنان بودند، وحشت و بیچارگی چون هیولای مرگ بر تهران سایه افکنده بود و حتی بسیاری از خانواده های بی طرف و مستبد هم از هجوم هزارها نفر ایلات وحشی که نه مشروطه می فهمیدند و نه استبداد و فقط بقصد غارت راه تهران را پیش گرفته بودند، بر خود می لرزیدند و خدا دانا است که اگر این جماعت افسارگسسته و بی نظم و از خدا بی خبر که رحم و شفقت در قلبشان راه نیافته و بوی حق و انصاف به مشامشان نرسیده و روحشان از مکارم انسانی فرسنگها دور بوده و حس انتقام و کینه جوئی، غارتگری، خونریزی و شهوترانی چون آتش در قلبشان شعله ور بود وارد این شهر می شدند چه مصائبی در برداشت و چه بر سردم می گذشت.

نگارنده که در آن زمان استاد دانشکده طب بودم و به شغل طبابت اشتغال داشتم چون سایر مشروطه خواهان که آزادی را در خطر می دیدند و از عده کم و معدود قوای دولت ملی و کمی وسایل و نیروی شگفت دشمن آگاهی داشتند بر این عقیده شدم که اگر یک لژیون قشون داوطلب از عناصر ملی و افراد جوان و مؤمن به آزادی تشکیل

بشود و برای مقابله با دشمن آماده گردد و به کمک قوای دولت که از چند هزار نفر تجاوز نمی کرد برخیزد و قسمتی از مسئولیت خطیری که همه افراد در مقابل وطن و آزادی داشتند برعهده بگیرد و دوش بدوش مجاهدین و سواران بختیاری وارد کارزار بشود به وظیفه ملی خود برای دفاع از مشروطیت عمل کرده و اگر به فتح و فیروزی کامیاب نشدیم و جان خود را از کف دادیم لااقل در مقابل تاریخ و وجدان سرشکسته نخواهیم بود و در مقابل ارواح کسانی که به قیمت خون خود مشروطه و آزادی را تحصیل کردند و به دست ما سپردند شرمند نخواهیم بود.

برای مطالعه و عملی کردن منظور فوق مجلسی از سران احزاب مشروطه خواه تشکیل دادیم و نیت خود را در میان نهادیم و برای اینکه آنها را مطمئن کنم که نقشه تشکیل قشون داوطلب نتایج سودمندی دربردارد شمه ای از انقلاب کبیر فرانسه برای آنها نقل کردم و خاطر نشان نمودم که در روزی که قشون چند دولت اجنبی برای حمایت دستگاه استبدادی فرانسه وارد خاک فرانسه شدند و بهمدستی مستبدین راه پاریس را پیش گرفتند، آزادیخواهان فرانسه در تحت عنوان «وطن در خطر است و هر فرد علاقمند به آزادی باید برای دفاع از وطن و آزادی مسلح شود» موفق شدند یک قشون نیرومند ملی از افراد مؤمن به آزادی و وطنخواه تشکیل بدهند و دشمن داخلی را بزانو درآورند و قشون خارجی را بخواری از خاک خود بیرون کنند.

رهبران مشروطه خواه و زعمای ملت که پیش از نگارنده متوجه خطری که در پیش بود، بودند و همچون سایر هموطنان دچار یأس و ناامیدی یا بهتر بگویم در آن موقع بیچاره شده بودند این پیشنهاد را با بشاشت و خرسندی استقبال کردند و مسئولیت این امر را به عهده نگارنده واگذار کردند.

خوشبختانه برای عملی کردن منظوری که در پیش بود یک هسته مرکزی مرکب از محصلین آزادیخواه مدرسه سیاسی و مدرسه دارالفنون که از دیر زمانی برای مطالعه اوضاع اجتماعی تشکیل داده بودیم، آماده بود و همه آنها داوطلب برای دخول در لژیون ملی بودند و هر یک از آنها استعداد اداره کردن و فرماندهی عده دیگری را داشتند.

پس از آنکه از موافقت و مساعدت بلکه استتار لیدرهای مجلس و زعمای مشروطه-خواهان مطمئن شدم و از شرکت عده ای از محصلین و جوانان آزادیخواه در قشون داوطلب یقین حاصل کردم، بلادرنگ به هیأت وزرا که در عمارت بادگیر تشکیل می شد شتافتم و موضوع را با صمصام السلطنه، رئیس الوزرا و وثوق الدوله، وزیر خارجه و سردار محترم، وزیر جنگ که در آن جلسه حضور داشتند در میان گذاردم.

هیأت دولت هم که پیش از سایرین از حقیقت وضعیت و نیروی عظیم دشمن آگاه

بود با کمال بشاشت و رضایت پیشنهاد مرا که از طرف فراکسیونهای مجلس تأیید شده بود پذیرفت و پس از تشکر وعده داد از هر نوع مساعدت ممکنه برای تشکیل قشون داوطلب مضایقه نخواهد کرد.

چون دولت در آن زمان فوق العاده از حیث پول و وسایل قشون کشی در مضیقه بود، به مصمصام السلطنه اطمینان دادم که قشون داوطلب هیچگونه کمک و مساعدت مالی از دولت نمی‌خواهد و افراد و احزاب مشروطه خواه کلیه وسایل لازمه را تهیه خواهند نمود و فقط چون همه افراد دارای تفنگ نیستند اگر ممکن بشود دولت مقداری تفنگ در اختیار ما بگذارد تا بتوانیم عده بیشتری آماده و مسلح نماییم.

مصمصام السلطنه فوراً رئیس قورخانه را احضار کرد و به او دستور داد که هر قدر اسلحه لازم داشته باشیم به ما تحویل بدهد، رئیس قورخانه جواب داد آنچه تفنگ سه تیر فرانسوی و تفنگ پنج تیر داشته‌ایم ما بین مجاهدین و سواران بختیاری تقسیم کرده‌ایم و فقط در حدود سیصد تفنگ ورندل کوتاه و بلند و چند قبضه تفنگ سکنز داریم که برد زیادی ندارند و به درد جنگهای صحرائی نمی‌خورند ولی برای جنگ شهری و سنگری خوب است و می‌توانیم در اختیار داوطلبان بگذاریم.

چون در آن زمان اکثر مشروطه خواهان و خانواده‌ها تفنگهای خوب و برددار داشتند و داوطلبانی که ثروتمند بودند خود قادر به تهیه اسلحه بودند، قرار گذاریم که تفنگهای ورندل را به کسانی که اسلحه ندارند و قادر بخرید اسلحه نیستند بدهیم. در میان گفتگو یکی از وزرا که فوق العاده از این احساسات ملی خوشوقت و شاد شده بود اظهار کرد اینکه که این قشون داوطلب ملی تشکیل می‌شود و اثر بسیار نیکویی در افکار عمومی خواهد بخشید و ملت را به علاقه مندی طبقه جوان به مشروطیت امیدوار می‌سازد، خوب است همه لباس متحدالشکل در برمی‌کردند و به یک فرم در می‌آمدند.

نگارنده جواب دادم متأسفانه وقت برای فراهم کردن لباس متحدالشکل نداریم و تهیه آن در این موقع خیلی مشکل است. رئیس قورخانه که مرد مشروطه خواهی بود اظهار داشت خوشبختانه مقدار زیادی لباس سربازی در ذخیره موجود داریم و مانعی ندارد که در اختیار شما گذارده شود.

پس از خاتمه مذاکرات که بیش از دو ساعت بطول انجامید تصمیم گرفته شد که لژیون داوطلب ملی پس از تشکیل در اختیار وزارت جنگ گذارده شود و تحت فرماندهی رؤسای قشون ملی انجام وظیفه کنند و به هر یک از جبهه‌های جنگ که دولت صلاح بداند روانه خواهند گشت.

این که در این داستان چند جا اسم لژیون بردم برای این بود که چند نفر از داوطلبان

که محصل مدرسه سیاسی بودند و تاریخ قدیم روم و یونان را خوانده بودند و شیفته تمدن آن کشورها شده بودند این هوس در آنها پیدا شده بود که قشون داوطلب ملی به نام لژیون ملی خوانده شود و همان انضباط و دیسیپلین و مقررات سختی که در لژیون‌های روم رعایت می‌شد در اینجا برقرار گردد تا افراد بدانند چه مسئولیت بزرگی را برعهده گرفته‌اند و باید بقیمت جان خود از وطن و آزادی دفاع کنند.

همان روز عصر باتفاق چند نفر از داوطلبانی که تاحدی به فنون نظامی آشنا بودند و در جنگهای گذشته شرکت کرده بودند، به کلوب دسکرات که در کوچه سراج‌الملک بود رفتیم و دفتری برای نام‌نویسی داوطلبان مهیا نمودیم و سپس اعلانی مختصر بشرح ذیل منتشر کردیم:

کسانی که حفظ آزادی و وطن را عزیزتر از جان خود می‌دانند می‌توانند در قشون داوطلب که برای مبارزه باظلم و استبداد در شرف تشکیل است وارد شوند و به افتخار حفاظت و حمایت آزادی و مشروطیت نایل گردند.

نگارنده تصور می‌کردم عده داوطلب از هزار و پانصد نفر تجاوز نخواهد کرد ولی پس از انتشار اعلانی گروه گروه محصلین مدارس، طلاب علوم دینی، کاسب و تاجر که اکثر عضو حزب اعتدال و دسکرات بودند با شوق و مسرت خود را برای نام‌نویسی و ورود در قشون داوطلب ملی معرفی کردند.

هنوز روز دوم نام‌نویسی به پایان نرسیده بود که متجاوز از سه هزار و دویست نفر از جوانان شانزدهساله تا پیرمردهای هشتادساله در دفتر نام‌نویسی نامشان ضبط شده بود.

چیزی که هرگز از خاطر نگارنده محو نشده و نخواهد شد و هر وقت بخاطر می‌آورم قلبم روشن و دلم گلشن می‌شود قیافه شاد و خندان و چشمان آرزومند داوطلبان حمایت آزادی و یا بهتر بگویم داوطلبان میدان مرگ بود.

در ستون مشخصات دفاتر معلوم شد که خوشبختانه اغلب این افرادی که نام‌نویسی کرده‌اند، دارای تفنگ و فشنگ کافی می‌باشند و در صورتی که مأسور به خارج بشوند قادرند اسب تهیه کنند.

از فردا صبح داوطلبان به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم شدند و هر دسته برای آموختن فنون مقدماتی نظامی و مشق تیراندازی و سنگربندی در تحت فرمان داوطلبانی که تاحدی آشنا به فنون نظامی بودند قرار گرفتند و چند روز که فرصت بود از صبح تا عصر بیرون شهر می‌رفتند و تمرین می‌کردند.

پس از آن که دستجات تا اندازه‌ای به وظایف خود آشنا شدند به کلوب حزب احضار گردیدند و لباس سربازی پوشیدند و کسانی که تفنگ نداشتند تفنگ و فشنگ دریافت داشتند.

ناگفته نماند که برطبق مذاکراتی که قبلاً اشاره کردم در حدود چند صد قبضه تفنگ کهنه از سیستمهای مختلف و مقدار زیادی لباس سربازی از طرف اداره مخزن وزارت جنگ و قورخانه به ما تحویل داده شد و در مقابل قبض رسید دریافت داشتند که پس از خاتمه غائله عصیان شاه مخلوع مجدداً تفنگها و لباسها را به ادارات مربوطه وزارت جنگ مسترد داریم.

دولت و فرماندهان قشون ملی مخصوصاً یفرم خان که در فنون جنگی نبوغ قابل تحسینی داشت و سرداران بختیاری
نقشه فرماندهان قشون ملی
 بر این عقیده بودند که باید با تمام قوا نگذارند دامنه جنگ به پایتخت بکشد و شهر تهران میدان زد و خورد و خونریزی گردد و باید قشون ملی را به سه دسته تقسیم کرد و هر دسته را به استقبال یکی از ستونهای قشون استبدادی که از راه مازندران و سمنان و همدان به طرف تهران سرازیر شده بودند فرستاد و با آنها مصاف داد.

علت اتخاذ این نقشه که کاملاً صحیح و بجای و منطبق با عقل و مصلحت بود این بود که:

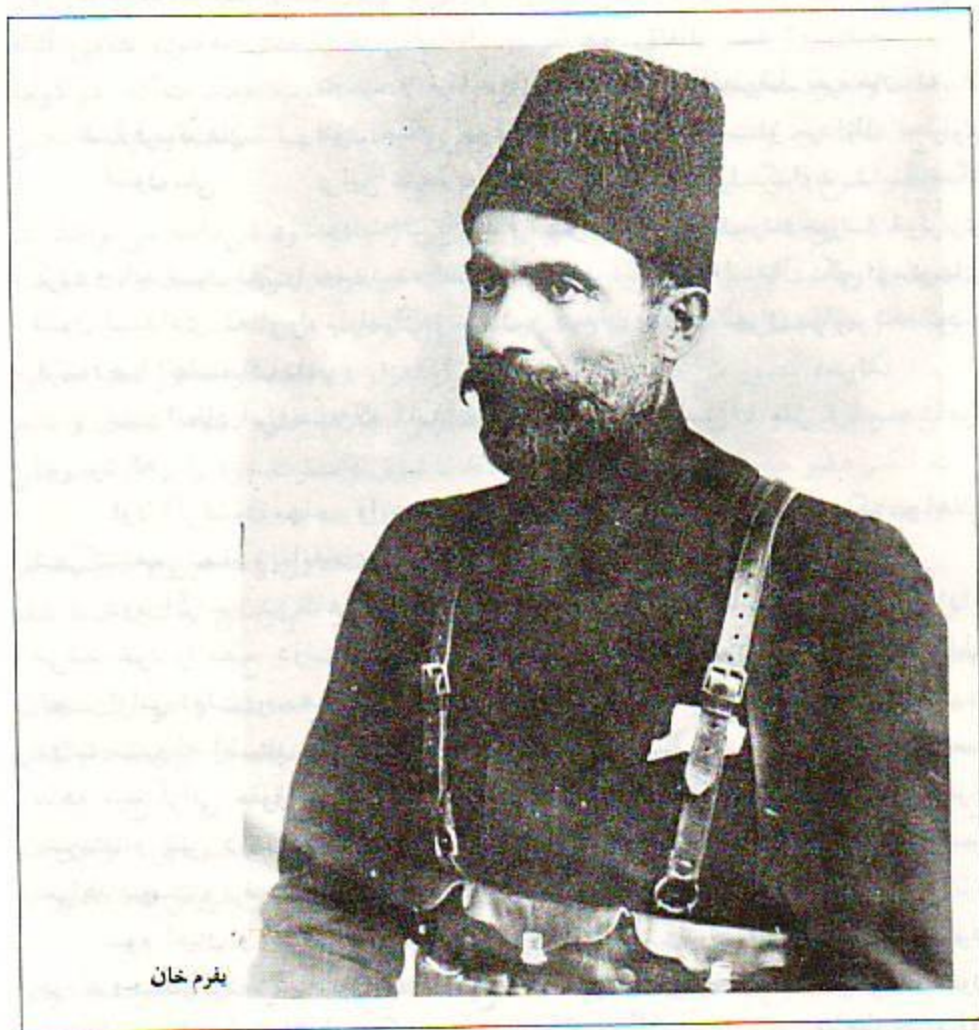
اولاً اگر قشون مهاجم وارد تهران می شد بحکم اجبار جمعی مردم بیگناه و اهالی شهر کشته می شدند و خانه های بسیار غارت می شد و خرابی می دید.

دوم اگر چه در ظاهر قزاقخانه که در تحت ریاست صاحبمنصبان روس اداره می شد خود را مطیع دولت مشروطه می دانست ولی واضح بود که این قوه در باطن تحت اوامر دولت روسیه قرار گرفته و جداً طرفدار شاه مخلوع می باشد، بهمین جهت دولت مشروطه اطمینان نمی کرد که آن قوه مسلح و منظم و جنگ دیده را که همه ماهه مبلغ گزافی حقوق از خزانه دولت دریافت می نمود به جنگ قشون شاه مخلوع بفرستد و یقین داشت که اگر دامنه جنگ به تهران بکشد قزاقخانه به قشون دشمن خواهد پیوست و برضد قشون ملی خواهد جنگید.

سوم اعیان و اشراف و مستبدین عده ای از اشرار والوای را در خفا مسلح کرده بودند و منتظر بودند که قشون شاه مخلوع وارد تهران بشود و آنان پشت به پشت قشون استبداد با مشروطه خواهان بجنگند و حساب جنگهای گذشته را با مشروطه طلبها تفریق کنند.

چون دولت مجبور و مصمم بود که تمام قشونی را که در اختیار داشت از بختیاری و مجاهد که مسلماً از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد به سه دسته تقسیم کند و هر دسته را به استقبال یکی از ستونهای قشون دشمن بفرستد شهر تهران بدون دفاع می ماند و بدون دفاع ماندن پایتخت دو خطر بزرگ در برداشت.

اول آنکه قزاقخانه و عده‌ای که مخفیانه مسلح شده بودند چون شهر را بدون دفاع می‌دیدند قیام می‌کردند و هیأت دولت و وکلای مجلس را دستگیر می‌نمودند و نقاط مهم شهر را که از نظر سوق الجیشی اهمیت داشت اشغال می‌کردند و پیش از آن که قشون مهاجم شاه مخلوع به تهران برسد شهر به تصرف اینها در می‌آمد.



بفرم خان

دوم ممکن بود قشون مهاجم همان عملی را که سردار اسعد و سپهبدار در فتح تهران کردند انجام بدهند به این معنی که با قشون دولت مصاف ندهند و روبرو نشوند و راه را کج کرده وارد تهران بدون مدافع و محافظ بشوند.

برای حل مشکلی که در پیش بود یک جلسهٔ مشورتی از سرداران قشون ملی و عده‌ای از وکلا که در دورهٔ انقلاب تاحدی به فنون جنگی آشنا شده بودند و نگارنده و

سه نفر از برگزیدگان قشون داوطلب ملی موثق السلطنه، سرتیپ علیخان کرمانشاهی و میرزا سید محمدخان مدیر کاشانی تشکیل یافت و پس از گفتگوی بسیار چنین تصمیم گرفته شد که کلیه قشون دولت ملی که افراد جنگ دیده و ورزیده هستند و تفنگهای سیستم جدید در دست داشتند به استقبال قشون دشمن بروند و حفاظت پایتخت را قشون داوطلب ملی یا به قول شاگردان مدرسه سیاسی لژیون ملی عهده‌دار گردد و صد نفر سوار بختیاری در مرکز شهر تحت عنوان قوه اسدادی بماند تا در صورت ضرورت به قشون مدافع کمک کند و سیصد نفر از افراد داوطلب که دارای اسب و تفنگ جدید بودند به ریاست سید محمدخان مدیر به کمک اردوهای ملی ماسور جلوگیری محمدعلیشاه رهسپار مازندران گردد.

چون وقت کم بود فردای همان روز سیصد نفر از داوطلبان شهر در مریضخانه یوسف‌آباد که امروز بنام مریضخانه شماره یک قشون نامیده می‌شود و در آن زمان آزاد بود متمرکز شدند و پس از بیست و چهار ساعت به طرف مازندران رفتند. این قشون سیصد نفره اغلبشان جوانان محصل و کاسبهای بازار بودند و پس از چندی به نام قشون برق معروف شد.

علت معروفیت به نام برق این بود که گفته می‌شد این قشون جنگ ندیده و جوان چون صاعقه بر سردشمنان آزادی فرود آمد و خرمن هستی آنها را آتش زد و محمدعلیشاه و اتباعش را تار و مار کرد.

برای تکمیل کادر فرماندهی قشون داوطلب که ریاست آن به عهده نگارنده بود و تنظیم نقشه دفاع شهر عصر همان روز در محل کلوب جلسه‌ای از رؤسای قسمت‌ها تشکیل دادیم و موثق السلطنه که یکی از مشروطه خواهان مجرب بود و در

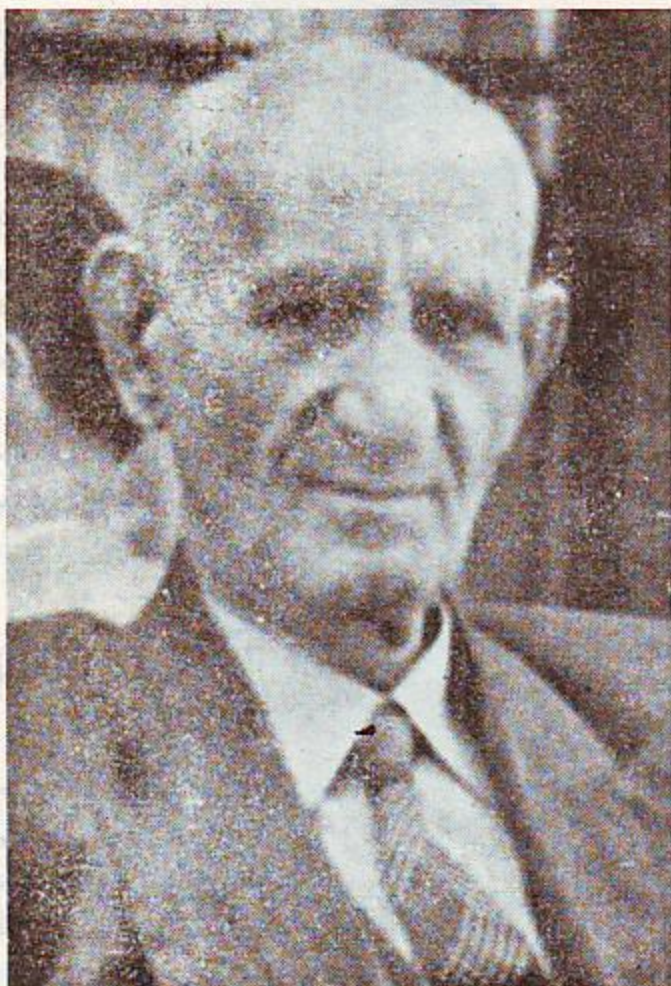
دفاع پایتخت

جنگ مجلس و فتح تهران با شجاعت شرکت کرده بود، یکی از فرزندان رشیدش در جنگ مجلس قربانی راه آزادی شده بود و فرزند دیگرش سرهنگ حیدرقلیخان امین که در تمام جنگهای دوره مشروطیت فداکاری نمود و امروز با کدامنی و سربلندی زیست می‌کند و سرتیپ علیخان خانه خراب کرمانشاهی که یکی از سرسلسله فداکاران و مجاهدین راه مشروطه بود و مدت دو سال در نواحی غرب برای استقرار حکومت ملی با مستبدین پیکار کرده بود، به سمت معاونت و عماد خلوت و میرزا محمودخان دواساز را به سمت آجودانی انتخاب نمودیم.

سپس برای محل تمرکز قوا و تعیین نقاطی که باید سنگر بندی شود به طرف باروی شهر رهسپار گشتیم.

توضیح آن که در آن زمان شهر تهران به وسیله یک خندق عمیق که خاکریز

مرتفعی داشت احاطه شده بود و شهر با خارج به وسیله هشت دروازه ده هر یک مقابل یکی از جاده‌های مهم قرار گرفته بود و درهای آهنی محکم داشت مربوط می‌شد. هشت دسته پنجاه نفری برای محافظت هشت دروازه گماشته شدند و در زیر پلهای مقابل دروازه مخزن باروتی جای داده شد که در صورت هجوم دشمن پل را خراب کنیم و مانع ورود قشون مهاجم بشویم.



از آخرین عکسهای شادروان دکتر مهدی ملکزاده

صدها سنگر در دوردیف در روی خاکریز خندق بنا نهادیم و در هر یک از سنگرها ده نفر گماشتیم. توضیح آن که چون بیم آن می‌رفت که هرگاه قشون محمدعلیشاه به شهر حمله

می برد قراقخانه و دسته های مسلحی که خود را برای یاری محمدعلیشاه در شهر آتاده کرده بودند از داخل برای امداد به قشون مهاجم به ما حمله می برند و ما در میان دو آتش یکی از خارج و یکی از داخل گرفتار شویم سنگرها را در دو ردیف بنا کردیم. یک ردیف از سنگرها مسلط به خارج و جاده هایی که به شهر منتهی می شد، بود و یک ردیف سنگرها مسلط بر شهر بود که هرگاه از داخل شهر مورد هجوم قرار بگیریم بتوانیم از خود دفاع کنیم.

چند عراده توپ کهنه قدیمی زنگ زده مثل توپهایی که در ماه رمضان برای اعلام طلوع و غروب آفتاب بکار می برند در اختیار ما گذاردند این توپها بوسیله فتیله آتش می شد چند روز صرف وقت کردیم تا آنها را تمیز کرده و در مجاور دروازه هایی که تصور می شد مورد هجوم دشمن قرار بگیرد استوار نمودیم.

بطوری که اشاره کردم صد نفر سوار بختیاری هم در میدان توپخانه متمرکز شدند و چون هراسمت احتمال خطر می رفت این سوارها آخورها برای اسبهای خود در میدان ساختند و شب و روز تفنگ در دست و قطار فشنگ در کمر پهلوی اسبهای خود جای داشتند. وظیفه سوارها این بود که بمحض این که دشمن به یکی از دروازه های شهر حمله ببرد بلا درنگ خود را به کمک محافظین برسانند و متفقاً از ورود دشمن به شهر جلوگیری کنند.

در همان روزها ژنرال یالمارسون و چند نفر صاحب منصب سوئدی که برای تشکیل ژاندارمری استخدام شده بودند وارد تهران شده بودند و در هتل فرانسه واقع در خیابان علاءالدوله سکنی کرده بودند و از طرف وزارت جنگ از او تقاضا شده بود که قوای مدافع پایتخت را دیدن نماید و اگر نواقصی در کار هست دستور بدهد و برای منظور فوق نگارنده را به او معرفی کرده بودند.

میرزاغفارخان صاحب منصب نظمی که یکی از مجاهدین بنام بود نگارنده را که با چند نفر محصلین مدرسه طب مشغول تهیه یک مریضخانه موقتی در پشت باروی شهر نزدیک به دروازه باغشاه بودیم ملاقات نمود و اظهار داشت که ژنرال یالمارسون از طرف دولت برای بازدید وضع دفاعی شهر مأسور شده و در مقابل دروازه قزوین انتظار ملاقات تو را دارد.

ژنرال با یکی از صاحب منصبان سوئدی به نام پطرسن که فعلاً در صلیب سرخ سوئد عهده دار مقام مهمی است مشغول قدم زدن و تماشای دروازه و خندق مجاور بودند. پس از معرفی چون زبان فرانسه را خوب می دانست چند ساعت به معاینه سنگرها و وضعیت دفاعی و استحکاماتی که بنا کرده بودیم و مریضخانه موقتی و حالات روحی افراد پرداخت و دستورات سودمندی داد و نواقصی را که مشاهده کرده بود خاطر نشان

کرد.

از آن جمله اظهار عقیده کرد که چون ممکن است دشمن بوسیله توپ دروازه‌ها را خراب و از میان بردارد و راه را برای دخول به شهر باز کند و یا از نقاطی که خندق عمیق نیست عبور نماید مقتضی است سدی از سیم خاردار در مقابل دروازه‌ها و بعضی نقاط مورد نظر ایجاد گردد زیرا هر قدر بیشتر موانع در مقابل هجوم دشمن ایجاد شود برای قشون مدافع که در سنگرها جای دارند و می‌توانند مهاجمین را هدف گلوله قرار بدهند و تلفات زیاد به آنها وارد بیاورند نافع‌تر خواهد بود.

با این که در آن وقت تهیه سیم خاردار در تهران مشکل بود بزحمت زیاد موفق شدیم مقابل چند دروازه که تصور می‌شد بیشتر مورد خطر مهاجمین است سد سیم خاردار بنا کنیم و نیز چند نقطه کم عمق خندق را بوسیله سیم خاردار محافظت نماییم. ژنرال یالمارسون پس از این که متوجه شد که اکثر افراد قشون داوطلب شاگردان مدارس عالی سیاسی و دارالفنون می‌باشند و فرمانده آنها جز یک نفر طبیب و استاد دانشگاه نیست فوق‌العاده اظهار امیدواری به آینده نمود و گفت من امیدوارم بتوانم ژاندارمری ایران را با اینگونه عناصر وطن پرست و فداکار تشکیل بدهم.

برای این که خوانندگان این تاریخ و فرزندان آینده این آب‌و خاک پی‌به‌روحیات و پایه فداکاری مدافعین پایتخت که حقاً باید آنها را مدافعین آزادی نامید ببرند شمه‌ای از آنچه خود شاهد و ناظر بودم می‌نگارم.

عنایت‌الله خان شاگرد سال سوم مدرسه سیاسی با این که مسلول بود با تن‌تبدار وارد در قشون مدافع شد و لباس سربازی دربر کرد و بدون آن که توجهی به حالت مزاجی خود داشته باشد شب و روز به حفر خندق و کارهای سخت پرداخت.

در نتیجه زحمت زیاد و آفتاب گرم روز درروزی خال‌دربیز خندق بدون سایه بان و سرمای نیمه‌شب، تب شدت کرد و دچار خونریزی سینه شد، آنچه در قوه داشتیم بکار بردیم که به‌خانه خود برود و از این خدمت که درحقیقت خودکشی بود دست بکشد راضی نشد و تا روز آخر با تن‌تبدار و حال خطرناک در انجام وظیفه‌ای که در مقابل وطن بعهده گرفته بود پایدار ماند، پس از ختم غائله که دیگر رفتی برای او باقی نمانده بود سرفراز و شادمان به‌خانه برگشت و پس از چند روز درگذشت.

میرزا سید علی منشی باشی مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک، که در آن زمان پیش از هفتادسال از عمرش می‌گذشت لباس مجاهدت دربر کرد و در جرگه مدافعین قرار گرفت، این پیرسرد آزادی‌خواه به درجه‌ای ضعیف و ناتوان بود که بزحمت می‌توانست تفنگ مکنز سنگینی که داشت حمل کند و چون دستش می‌لرزید یک سه‌پایه آهنی تهیه کرد و در سنگری که جای داشت برای آنکه دشمن را بهتر هدف قرار بدهد تفنگ

را روی سه پایه استوار کرده بود.

چون کم خواب بود شب بجای جوانان کشیک می داد و همچون پدر مهربانی از آنان پرستاری می کرد.

پیرمردی تاجر اهل زنجان که بیش از هشتادسال از عمرش گذشته بود و ریش سفیدبلندی داشت و افراد قشون داوطلب او را حبیب ابن مظاهر می نامیدند زیرا همان علاقه ای را که حبیب ابن مظاهر به اسلام و سیدالشهداء داشت این پیرمرد به مشروطیت داشت. شبها تا صبح در سنگرها گردش می کرد و مراقب بود که بالاپوش از روی جوانها به کنار نرود و سرمانخورند و اول طلوع فجر جای و نان برای آنها تهیه می کرد و با دست لرزان و قیافه مهربان به آنها تقدیم می کرد.

پیرمرد دیگری برای اینکه رفقایش آب آلوده نخورند دو کوزه بزرگ تهیه کرده بود و هرروز دودفعه به قنات شاه می رفت و آن کوزه ها را آب می کرد و نفس زنان به سنگرها می آورد.

عده ای از کسبه و کارگر مشروطه خواه که مجبور بودند برای اعاشه خانواده شان کار کنند روزها پی کسب و کاری رفتند و شبها به سنگرها باز می گشتند و برای جبران غیبت روز شب تا صبح کشیک می دادند.

به دولت خبر رسیده بود که سالارالدوله همین که آگاهی یافت که قشون ملی برای مقابله و جنگ با او به طرف ساوه رهسپار شده تصمیم گرفت برای این که بدون دردسر و جنگ و جدال پایتخت را تصرف کند و از کمک و حمایت شهری استفاده نماید از مقابل شدن با قشون ملی خودداری نموده و قصد دارد از راه علی آباد قم به تهران وارد شود.

جنگ شتر

به ملاحظه همین گزارش وزارت جنگ به سرکردگان قشون مدافع شهر دستور داد که چون ممکن است قشون سالارالدوله اردوی ملی را پشت سرگذارده و همین دوروزه از پیراهه به تهران حمله ببرد واجب است شب و روز با مراقبت کامل و در حال حاضر- باش باشید و کوشش کنید قشون مهاجم را در پشت دروازه ها و خندق نگاهدارید و مانع دخول آنها به شهر بشوید تا قشون ملی از عقب برسد.

همان شبی که این خبر منتشر شد نگارنده باتفاق سلیمان میرزا لیدر فراکسیون حزب دمکرات برای ملاقات ژنرال یالمارسون و مذاکره در اطراف وضعیت دفاعی شهر به مهمانخانه فرانسه رفته بودیم.

هنوز چند دقیقه از ورود ما به مهمانخانه نگذشته بود که صدای شلیک هولناکی از طرف دروازه خراسان بلند شد، ما یقین کردیم که خبری که به دولت رسیده بود صحیح

بوده و قشون سالارالدوله از راه علی آباد به تهران رسیده و به قسمت شرقی شهر هجوم برده و جنگ میان مدافعین و مهاجمین آغاز گشته.

نگارنده و شاهزاده سلیمان میرزا پیاده سر از پا نشناخته تفنگ بدوش نفس زنان و عرق ریزان به طرف دروازه خراسان رهسپار شدیم سوارهای بختیاری هم که در میدان توپخانه آماده برای چنین پیش آمدی بودند با عجله چون سیل به طرف نقطه ای که صدای شلیک شنیده می شد روانه شدند.

با کمال تعجب هنوز ما به گارخط آهن نرسیده بودیم که تیراندازی خاتمه یافت و سکوت جای صدای تفنگ و موزر را گرفت، پس از آنکه به محل واقعه رفتیم معلوم شد یک قطار شتر حامل گندم و جو به طرف دروازه خراسان می آمده افراد محافظ دروازه که در حال حاضر باش بودند و هرساعت انتظار ورود قشون دشمن را داشتند در تاریکی شب قطار شتر را بجای قشون دشمن گرفته و بدون رسیدگی و تحقیق بنای تیراندازی را گذارده اند و سنگرهای مجاور هم تحت تأثیر آن وضعیت قرار گرفته بیاری آنها شتافته و در تیراندازی شرکت کرده بودند.

این پیش آمد مضحک اضطراب غیر قابل وصفی در مردم تهران ایجاد کرد و موجب حوادث ناگواری شد که ذکر آن موجب طول کلام و صرف وقت است. تا دیرزمانی ظرفا و بذله گویان در اطراف جنگ شتر داستانها نقل می کردند و جنگ جوانان را با قطار شتر نقل مجالس قرار داد بودند و از شجاعتی که قشون مدافع پایتخت در جنگ شتر از خود نشان داده بود داستانها ساخته و پرداخته بودند و تلخی کام مردم وحشت زده را با این افسانه سازی ها شیرین می نمودند.

خوشبختانه دامن جنگ به تهران نکشید و قشونهای استبداد یکی بعد از دیگری شکست خورده و متلاشی شدند و شاه مخلوع بار دیگر به روسیه فرار کرد و افراد قشون داوطلب پس از چهل روز با چهره هایی از آفتاب روز و سرمای شب سوخته و سیاه شده ولی شادمان به خانه های خود باز گشتند.

عکسهایی که پس از خاتمه غائله در کلوب برداشته شد یکی کادر فرماندهی و دیگری دسته ای از قشون داوطلب را نشان می دهد از نظر خوانندگان می گذرد و وقایع و حوادث آن ایام را پس از چهل و چند سال به خاطر می آورد.

در خاتمه برای آن که مندرجات این فصل حمل بر خودنمایی نگارنده نشود از خوانندگان این تاریخ اجازه می خواهم متذکر بشوم که برخلاف بعضی از مورخین و نویسندگان دوره انقلاب مشروطیت که سعی کرده اند خود را عامل مؤثر آن حوادث و مصدر وقایع مهم معرفی کنند چنان که مجلدات این تاریخ شاهد و گواه است با آن که نگارنده در بسیاری از وقایع و حوادث دوره انقلاب مشروطیت وارد بودم و شاید بقدر

قوه ناچیز و کمی استعداد و تواناییم در بعضی از پیش آمده‌ها بی‌تأثیر نبودم از ذکر نام خود خودداری کردم ولی چون مسئولیت آنچه در این فصل نگاشته شد مستقیماً بعهده نگارنده بود چاره و راهی جز بردن نام خود نداشتم و قبول بفرمایید که از این جهت بسیار متأسف هستم زیرا اهمیت خدمات و مساعی و تأثیر وجودی نگارنده و امثال نگارنده در آن انقلاب شگفت در مقابل مردان بزرگ فداکار در حکم روشن کردن چراغ موشی در مقابل آفتاب و قطره در مقابل دریاست.

نگرانی ملت ایران از سیاست انگلیس

مشروطه خواهان و مقامات ملی ایران یقین داشتند که دولت روس و انگلیس برای موفقیت شاه مخلوع تشریک ساعی دارند و با مشورت یکدیگر وسایل حرکت او را به ایران فراهم نموده و اسلحه و پول کافی در اختیار او گذارده اند.

مجامع مستبدین و طرفداران شاه مخلوع هم برای مرعوب کردن بلکه ناامید نمودن مشروطه خواهان و متزلزل ساختن قوه مقاومت آنان بطور مختلف نظریه بالا را میان مردم منتشر می نمودند و به مردم نصیحت می دادند که مقابله و جنگ با سه اردوی مسلح و سرکب از صد هزار نفر افراد سلحشور مشت به سندان زدن و خود را بدون جهت بکشتن دادن است.

این عقیده بدرجه ای قوت گرفته بود که دولت و حتی نایب السلطنه هم نسبت به رویه انگلیسها ظنین شده بودند.

گفته می شد که نایب السلطنه بطور خصوصی یا سفیر انگلیس مذاکره کرد و از او خواست که دولت انگلیس علناً سیاست و رویه خودش را نسبت به شاه مخلوع و حوادثی که در جریان بود اعلام نماید.

در نتیجه پافشاری نایب السلطنه و حمایتی که بعضی از نمایندگان مجلس عامه انگلستان و جراید آزادی خواه از رژیم مشروطیت در ایران می نمودند وزیر خارجه انگلیس مجبور شد تلگراف ذیل را با قید محرمانه بودن به سفیر انگلیس مخابره کند.

دولت انگلیس درباره اجازه دادن دولت روس شاه مخلوع را برای تحصیل و استرداد سلطنت بواسطه نقض معاهده و خلف وعده های شاه و تخلف از شرایط رساننده صورت مجلسی که بین دولت مشروطه و آن دولت در سپتامبر ۱۹۰۹ امضا شده بود معارضه و پروتست خواهد کرد.

مسترسوتر می نویسد من از مضمون این تلگراف مطلع شدم و نایب السلطنه را ملاقات نمودم و به او اطمینان دادم که دولت انگلیس هم از عهدشکنی شاه مخلوع ناراضی است و این عمل او را نادیده نخواهد گرفت.

اقدام به تشبیه سران مستبدین قوام السلطنه و دبیرالملک تشکیل یافته بود همین که تا حدی براوضاع مسلط شد و قشونی به نیرومندی بختیاری و مجاهدین آماده کرد برای جلوگیری از تحریکات داخلی و اقداماتی که برضد حکومت سلی می شد چند نفر از مستبدین بنام را که دستگیر شده بودند تسلیم محکمه نظامی نمود از آن جمله مجدالدوله که در موقع فتح تهران زندانی شده بود و محکمه انقلابی او را محکوم کرده بود و بوسیله جمعی متنفذین از مرگ نجات یافت از طرف محکمه نظامی مجدداً محکوم به مرگ شد و اجری حکم به روز بعد محول گردید ولی هنوز چند ساعت به موقع اجرای حکم مانده بود که از طرف سفیر انگلیس جرج بارکلی نامه ای به وزارت خارجه رسید و در آن نامه نوشته شده بود که چون مجدالدوله دارای نشان K.S.M.J از طرف دولت انگلیس است باید در محکمه با حضور نماینده انگلیس محاکمه شود و در خاتمه اقدام به قتل مشارالیه را انتقاد کرده و برخلاف مصلحت تلقی نموده بود این اقدام دولت انگلیس سبب شد که مشروطه خواهان یقین کردند که دولت روس و انگلیس با هم همدست و هم عقیده هستند و از پیروان شاه مخلوع و کسانی که علناً برضد حکومت مشروطه قیام نموده اند حمایت می نمایند حتی یفرم که در موقع دستگیری مجدالدوله یکی از بهترین دوستانش را از دست داده بود بیش از دیگران عصبانی بود و عقیده داشت که دولت بدون توجه به نامه سفیر انگلیس مجرم را اعدام نماید.

ولی دولت جرأت پیروی از عقیده او را نداشت و در نتیجه بار دیگر مجدالدوله از مرگ حتمی نجات یافت و پس از چندی آزاد گردید.

در همان ایام یکی از وکلای دمکرات به اتفاق سردجوانی به ملاقات شوستر رفتند و وکیل مذکور به اطلاع شوستر رسانید که این مرد از طرف قنصل روس مأمور کشتن او شده ولی چون این مأموریت را خیانت به وطن خود دانسته از اجرای آن خودداری کرده است در روز سلام هم مردی به نام فرج الله که از طرف روسها مأمور کشتن شوستر شده بود دستگیر شده و در محکمه سری به مأموریت خود اقرار کرد ولی دولت از ترس روسها دم نزد و این عمل ناجوانمردانه را نادیده گرفت.

اقبال مشروطه خواهان کسانی که تاریخ جنگهای میان دولتها یا ملتها و یا جنگهای داخلی کشورها را نوشته اند مکرراً این نکته بر- خورده اند که در جنگهایی که از روی اصول علمی و فنی و دقت کامل و رعایت وضعیت جغرافیایی و اطلاع از نیروی دشمن پیش می آید و اطمینان کامل به موفقیت دارند عواملی غیرمنتظره و پیش-

آمدهای پیش‌بینی نشده پیش می‌آید که نه فقط تعادل قوای طرفین را از میان می‌برد بلکه طرفی که از حیث قوا از طرف دیگر به مراتب ضعیف‌تر است غالب می‌شود و جنگ به شکست طرف نیرومند خاتمه پیدا می‌کند.

خوشبختانه در جنگ میان دولت مشروطه و شاه مخلوع هم وقایعی پیش آمد که به شکست قشون محمدعلیشاه که به مراتب از قشون ملیون نیرومندتر بود تمام شد.

یکی از آن پیش‌آمدها این بود که سپه‌دار در موقع ریاست وزرایی اولش چون با روسها مناسبات دوستانه داشت پنجهزار تفنگ پنج تیر بلند و مقدار زیادی فشنگ خریداری نموده و قیمت آن را پرداخت و موقعی این تفنگها وارد خاک ایران شد و به قزوین رسید که محمدعلیشاه شروع به جمع‌آوری قشون کرده بود و تهیه حرکت به طرف تهران را می‌دید چون روسها و طرفداران محمدعلیشاه می‌دانستند که هرگاه اسلحه خریداری شده بدست قشون ملی بیفتد در جنگی که در پیش بود ممکن است کامیاب و فاتح گردند تمام قوای خود را برای ضبط اسلحه مذکور در قزوین بکار بردند و قنسول روس مقیم قزوین چون شخصاً نمی‌توانست قورخانه مذکور را تصرف نماید مانع از حرکت دادن به تهران شد و دسته‌ای از سواران طرفدار محمدعلیشاه را تحریک کرد به قزوین ریخته اسلحه وارد شده را تصرف کنند ولی هیأت وزرا پیش‌دستی کرد و یک گروهان ژاندارم و عده‌ای مجاهد به قزوین فرستاد و تفنگها را با صندوقهای فشنگ به تهران حمل نمود.

پیش‌آمد دیگری که برای دولت مشروطه مهمترین عامل فتح و فیروزی گردید این بود که شاه مخلوع موفق نشد هم‌آهنگی و همکاری میان سه اردویی که از طرف غرب و مازندران و سمنان به طرف تهران اعزام داشته بود ایجاد نماید و این سه اردو در موقع معین خود را به تهران برسانند چون تلگرافخانه مرکزی در دست دولت مشروطه بود و تمام تلگرافاتی که میان اردوهای محمدعلیشاه مخابره می‌شد به دست مشروطه خواهان افتاد.

محمدعلیشاه قادر نبود از حرکت اردوهای سه‌گانه اطلاع کامل داشته باشد و نقشه جنگی خود را بطوری منظم کند که قشون خود را از سه جهت در یک موقع معین متوجه پایتخت نماید.

بهمین علت بطوری که در فصل آینده خواهیم نگاشت قشون محمدعلیشاه که از سه اردویی بسرکردگی ارشدالدوله و یکی به ریاست شعاع‌السلطنه و دیگری بر ریاست سالارالدوله تشکیل یافته بود هر یک جدا جدا به فاصله چند روز با قشون ملی روبرو شدند و مصاف دادند و یکی بعد از دیگری شکست خورد و از هم پاشیده شد.

سابقه

در آن روزهای ظلمانی که دولت ایران از یک طرف دچار اغتشاشات و ناامنی داخلی و از طرف دیگر با قشون شاه مخلوع دست بگیربان بود دولتین روس و انگلیس بنای سابقه را برای توسعه دادن قدرت و نفوذ خود در ایران گذارده بودند و به بهانه عدم امنیت یکی بعد از دیگری قشون به خاک ایران وارد کردند. در ۲۱ اکتبر دواسکادرون قشون هندی از بمبئی بقصد ایران حرکت کرد و در تعقیب آن دواسکادرون دیگر در ماه نوامبر رهسپار ایران شدند.

عجب این است که در مقابل این عمل ظالمانه سفیر انگلیس از دولت ایران تقاضا کرد که تسهیلاتی از حیث منزل و آذوقه برای قشون انگلیس فراهم آورد و دولت ایران هم بناچار تمکین کرد و به علاءالدوله والی فارس دستور داد که از هرگونه کمک به قشون انگلیس خودداری نکند و علاءالدوله هم به رؤسای ایلاتی که میان بوشهر و شیراز سکنی داشتند دستور داد وسایل عبور قشون اجنبی را در طول راه بوجه احسن فراهم کنند.

مستیرالملک سفیر ایران در لندن کوشش بسیار کرد که انگلیسها را از فرستادن قشون به ایران منصرف کند و قول داد که دولت ایران با گرفتاریهای طاقت فرسایی که دارد کمال کوشش را برای امنیت طرق تجارتي جنوب بکار برده و خواهد برد ولی سرادوردگری وزیر خارجه انگلیس جواب داد که چون مکرر اینگونه وعدهها از طرف دولت ایران به ما داده شده و عمل قابل ملاحظه‌ای انجام نتهنده در تصمیم خود استوار هستیم.

متأسفانه در همان ایام یک خانم دکتر انگلیسی در حوالی آباده از طرف جمعی راهزن غارت شده و یک کاروان در راه بوشهر به دست سارقین بیغما رفته بود و غلام مأمور سیم تلگراف هند و اروپا را در دوفرسخی شیراز لخت کرده بودند.

انگلیسها میخواستند قشون به کرمان، بندرعباس و یم بفرستند و آن ایالت بزرگ را هم تحت اشغال درآورند ولی دولت ایران با زحمت بسیار آنها را از این خیال منصرف نمود چنانکه وزارت خارجه انگلیس در ۲۶ اکتبر مطابق ۳ ذیحجه به وزیر خارجه روس تلگرافاً اطلاع می‌دهد که ما از قصد خودمان در فرستادن قشون به بندرعباس و کرمان و یم عاجلاً صرف نظر کردیم و فقط بفرستادن قشون به فارس و اصفهان قناعت نمودیم.

روسها که بیش از انگلیسها تشنه اشغال نظامی ایران بودند و برای کوچکترین پیش آمدی بهانه جویی کرده برفشار و استیلاي خود در ایران می‌افزودند و از نفوذ شوستر و محبوبیتی که او در میان ایرانیان پیدا کرده بود بی‌نهایت عصبانی شده بودند

و وجود مستشار امریکایی را خار سر راه خود می پنداشتند، ورود قشون انگلیس را به خاك ایران در حکم جواز توسعه قدرت نظامی خود تلقی کرده و با این که کوچکترین خطری برای اتباع و سرسپرده‌ها و تجارت آنها نبود قشون به اصفهان وارد کردند و پایتخت سلاطین صفویه را که فرسنگها از منطقه نفوذ آنها دور بود عملاً تحت قدرت خود در آوردند و تا ظهور انقلاب روسیه در اصفهان بر جان و مال مردم حکمفرمایی داشتند و جنایات و بی‌رحمیها کردند که در موقع خود از آن گفتگو خواهیم کرد.

در نامه‌ای که مسیونراتف کفیل وزارت خارجه روسیه در ۱۲۴ کتبر به وزیر خارجه انگلیس نوشته خاطر نشان کرده که دولت امپراطوری نظر به اوضاع ناگوار ایران ۱۵۰ نفر سرباز روسی به اصفهان و صد نفر به گیلان اعزام داشت و عده دیگری در تعقیب آنان فرستاده خواهد شد.

در خاتمه این مبحث ناگفته نماند که جمعی بی‌وطن که از نعمت ثروت بی‌پایان و مقامات عالیه دولتی برخوردار بودند و با بی‌شرمی و پستی طوق بندگی اجانب را برگردن نهاده و تحت حمایت روسها درآمده بودند، در آن ایام بدبختی و سختی بیش از قشون روس به وطن خود خیانت و دشمنی کردند و هموطنان خود را آزار دادند و وسایل پیشرفت و قوام نفوذ سیاست اجنبی را در مملکت فراهم نمودند.